

پای کوبان بر سر آتش نشست
خویشتن گم کرد با او خوش به هم

دیگری برخاست می شد مست مست
دست درکش کرد با آتش به هم

پای کوبان: با شادمانی کش: آغوش

دو بیت فوق شرح حال پروانه‌ی بی پروا، (نماد عاشق راستین) است پروانه‌ای که شادمانه و بی باک بر سر آتش می نشیند و با معشوق و مطلوب خود یکی می شود.

شرط عاشقی گذشتن از خود و فنا در یار است.

گفت خوبان چو پرده برگیرند

عاشقان پیششان چنین میرند

میرند: می میرند

پرده بر گرفتن: آشکار کردن

مژدهی وصل تو کو کز سر جان برخیزم

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

قدس: پاکی، بهشت

۱- مفهوم بیت زیر با کدام بیت ارتباط معنایی دارد؟

«دست در کش کرد با آتش به هم خویشان گم کرد با او خوش به هم»

(۱) بدان مقام رسید اتحاد من با دوست که باز می‌شناسم که این منم یا دوست

(۲) ز حد گذشت جدایی میان ما ای دوست بیا بیا که غلام توام بیا ای دوست

(۳) مرا رضای تو باید نه زندگانی خویش اگر مراد تو قتل است و ارهان ای دوست

(۴) دلی شکسته و جانی نهاده بر کف دست بگو بیار که گویم بگیر هان ای دوست

در روی سؤال پروانه در آغوش آتش می‌رود و با شعله‌های آتش یکی می‌شود (گذشتن

از خود و یکی شدن با یار). گزینه‌ی (۱) هم بیان‌کننده‌ی همین مفهوم است. مولانا

می‌فرماید: چه شود گر من و تو، بی‌من و تو جمع شویم.

۲- مفهوم کلی عبارت زیر در کدام بیت آمده است؟

«منطق الطیر داستان پرندگانی است که به قصد زیارت سیمرغ سرزمین خویش را ترک می‌کنند و پس از عبور از هفت مرحله‌ی دشوار تنها «سی مرغ» از آن‌ها به مقصد می‌رسند.»

(۱) شود آسان ز عشق کاری چند که بود نزد عقل بس دشوار

(۲) مرا مپرس که چونی، به هر صفت که تو خواهی مرا مگو که چه نامی به هر لقب که تو خوانی

(۳) صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم

(۴) در عشق صلاحی نبود جمله فساد است مرد آن نیست که در حلقه‌ی عشاق آید

پرندگانی برای یافتن سیمرغ سفر می‌کنند تنها سی پرنده (سی مرغ) به مقصد می‌رسند و متوجه می‌شوند سیمرغ خودشان هستند. خلاصه‌ی داستان در منطق الطیر عطار چنین است:

عاقبت از صد هزاران تا، یکی

جمله گفتند آمدیم این جایگاه

ما همه سرگشتگان در گهیم

مدتی شد تا در این راه آمدیم

چون نگه کردند آن سی مرغ زود

بیش نرسیدند آن جا اندکی

تا بود سیمرغ ما را پادشاه

بی دلان و بی قراران رهیم

از هزاران، سی به درگاه آمدیم

بی شک این سی مرغ، آن سیمرغ بود

مفهوم یکی شدن عاشق و معشوق در گزینه‌ی (۳) نیز به صورت آشکار آمده است:

شاعر می‌گوید صورت و صفت (ظاهر و باطن) من همه غرق در یار شده است و دیگر

خبری از من نیست (من به وحدت با یار رسیده‌ام = سی مرغ، سیمرغ شدند).

📖 تا نگردي بی خبر از جسم و جان کی خبر یابی ز جانان یک زمان

تا تعلقات را کنار نگذاری (در راه حق از خود نگذری) از معشوق حقیقی (خدا) باخبر نمی شوی. (برای این مفهوم به درس ۱۳ از سال دوم نیز نگاه کنید.)

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست	تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم	خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز	خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتم	با وجودش ز من آواز نیاید که منم